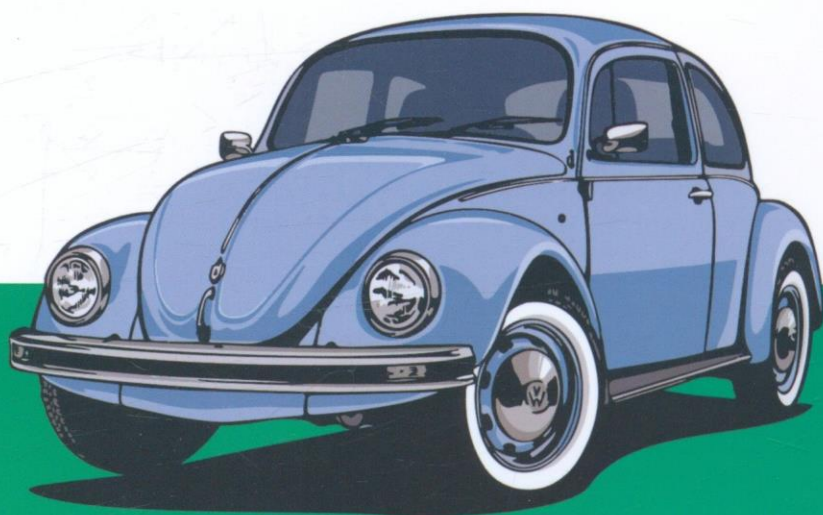


# چرا آلمانی‌ها بهتر انجامش می‌دهند!

نکته‌هایی از کشوری بالغ



جان کمپفner  
ترجمه‌ی اکبر درویشی

چرا آلمانی‌ها بهتر انجامش می‌دهند!

نکته‌هایی از کشوری بالغ

جان کمپنر

ترجمه‌ی اکبر درویشی

ویراسته‌ی سیاوش صفری

نمونه‌خوانی مصطفی نظری

مدیر تولید: کاوان بشیری

صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: واحد تولید کتاب میلکان

چاپ اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۴-۴۱۸-۸



نشر میلکان

[www.Milkan.ir](http://www.Milkan.ir)

[info@Milkan.ir](mailto:info@Milkan.ir)

## فصل اول

### بازسازی و بهیادآوری رنج سال‌های پس از جنگ

وایمار شهر زادگاه گوته، شیلر، باخ و لیست<sup>۱</sup> و نقاش دوران رنسانس، کراناخ پدر<sup>۲</sup>، است. این شهر همان جایی است که مادام دو استال<sup>۳</sup>، زنی اندیشمند و ملکه‌ی گردهمایی‌های ادبی، دل‌باخته‌ی فرهنگ آلمانی شد؛ این‌جا جایی است که مکتب هنری باهاوس<sup>۴</sup> کار خود را آغاز کرد.

بیرون از هتل محل اقامت، اتوبوس شماره‌ی ۶ شما را در مدت کوتاهی از میدان گوته به اردوگاه کار اجباری بوخن‌والد<sup>۵</sup> می‌رساند. در آلمان لازم نیست مسافت زیادی را پیمایید تا با تاریخ دهشتناک آن روبه‌رو شوید. در مونیخ، در عرض بیست دقیقه از ایستگاه مرکزی شماره‌ی ۲ قطار شهری به آخرین ایستگاه آن، داخاؤ، می‌رسید. در برلین، رسیدن به زاخسنهاوزن<sup>۶</sup> با حمل‌ونقل عمومی کمی دشوار است، اما کمی بیشتر از یک ساعت می‌توان به آن‌جا رسید.

طی نیم قرن اخیر، آلمان درگیر تاوان‌دادن بوده است. این مسئله بر تمامی جنبه‌های زندگی سیطره افکنده و همه‌چیز عطف به دوره‌ی حاکمیت نازی‌ها نگریسته می‌شود. فریتز استرن<sup>۷</sup> تاریخ‌نگار از «تمایل آلمانی‌ها برای اعتماد» به هیتلر و «انتخاب داوطلبانه‌ی نازیسم» سخن می‌گوید. [۱] استرن در تمام عمر حرفه‌ای خود در پی یافتن پاسخی برای این پرسش بود: «چرا و چگونه ظرفیت جهانی بشر برای شرارت در آلمان به واقعیت می‌پیوندد؟» [۲] یا آن‌گونه که تاریخ‌نگار انگلیسی، ای. جی. پی. تیلور<sup>۸</sup> در واپسین ماه‌های جنگ ادعا کرد: «تاریخ مردم آلمان تاریخ افراط‌گرایی‌هاست. در آن همه‌چیز دیده می‌شود به‌جز میانه‌روی. طی یکصد سال، آن‌ها همه‌چیز را تجربه کرده‌اند به‌جز بهنجاری.» [۳]

1. Liszt
2. Cranach the Elder
3. Madame de Staël
4. Bauhaus
5. Buchenwald

7. Fritz Stern
8. A. J. P. Taylor

۶. داخاؤ و زاخسنهاوزن نام دو منطقه است که اردوگاه‌های کار اجباری در آن‌ها برپا شده بود.

ضرورت به یادآوری موجب شده است علمی مختص به عبارت‌پردازی حول این موضوع ایجاد شود: فرگانگنهایتسبولتیگونگ (کنار آمدن با تاریخ)<sup>۱</sup>، فرگانگنهایتس آف آر بایتونگ (پردازش تاریخ)<sup>۲</sup>، اریترانگرتور (فرهنگ به یادآوری)<sup>۳</sup> و از همه بحث‌برانگیزتر کُلکتیو شولد (گناه جمعی)<sup>۴</sup>.

تاریخ آلمان، حتی پیش از آغاز قرن بیستم، از این دریچه دیده می‌شود. در این کشور، برخلاف فرانسه یا انگلیس یا کشورهای دیگر دنیا، خبری از جشن‌های باشکوه روز ملی نیست، هرچند روز وحدت آلمان (در سوم اکتبر) که جدیداً برپا شده موقتاً جشن گرفته می‌شود. افرادی که در راه خدمت به کشور کشته شده‌اند مایه افتخار نیستند. راهپیمایی‌ها اغلب فولکلوری یا فرهنگی هستند. جشن‌های مجلل اندکی برگزار می‌شود؛ ممکن است این مسئله یکی از دلایل دل‌بستگی آلمانی‌ها به خانواده‌های سلطنتی و شخصیت‌های مشهور کشورهای دیگر باشد.

چه کشور دیگری یادمانی برای شرمساری خود بنا می‌کند، آن هم دقیقاً در کنار دو تا از معروف‌ترین بناهای یادبود خود؟ بنای یادبود یهودیان کشته‌شده‌ی اروپا در نزدیکی دروازه‌ی براندنبورگ<sup>۵</sup> و رایشتاگ (ساختمان پارلمان)<sup>۶</sup> در قلب برلین قرار گرفته است. این بنا از ۲۷۱۱ قطعه‌ی بتنی مستطیلی شکل تشکیل شده که هرکدام از آن‌ها مشابه یک تابوت است. بنای یادشده در سال ۲۰۰۵ افتتاح شد. گروه‌های دانش‌آموزی از سرتاسر کشور از آن بازدید می‌کنند؛ به کودکان هشدار داده می‌شود در زمان بازدید ساکت باشند. مشاهده‌ی چهره‌های آن‌ها هنگام ترک بنا آموزنده است. برخی از مورخان و معماران از ساخت این بنا انتقاد کرده و آن را بیش از حد انتزاعی و حتی بی‌روح دانسته‌اند. به نظر من، این بنا به شیوه‌ای مطلوب هراس‌انگیز است. در حال حاضر، این بنا مشهورترین مکان یادبود هولوکاست در آلمان مدرن و قلمرو رایش سوم سابق است، هرچند بناهای زیاد دیگری نیز هست.

در سال ۱۹۹۲، هنر مند آلمانی، گوتتر دم‌نیک<sup>۷</sup>، ایده‌ای به ذهنش رسید. حالا با گذشت سه دهه از ایده‌ی او، بیش از هفتاد هزار اشتولپرشتاین<sup>۸</sup> به بیست زبان در ۱۲۰ شهر و ۲۴ کشور اروپا نصب شده است. اشتولپرشتاین‌ها سنگ‌های مکعبی کوچکی با ابعاد ده سانتی‌متر در ده سانتی‌متر شبیه تکه‌های سنگ‌فرش هستند که نام کشته‌شدگان هولوکاست و افراد دیگری که قربانی ناسیونال‌سوسیالیسم<sup>۹</sup> شدند روی پلاک‌هایی برنجی روی آن‌ها حک شده است. این

1. Vergangenheitsbewältigung
2. Vergangenheitsaufarbeitung
3. Erinnerungskultur
4. Kollektivschuld
5. Brandenburg Gate
6. Reichstag
7. Gunter Demnig
8. Stolpersteine

پلاک‌ها به صورت سنگ‌فرش روی آخرین مکانی که کشته‌شدگان آزادانه در آن زندگی می‌کردند نصب می‌شد. بیشتر این قربانیان یهودی‌اند، اما به آن‌ها منحصر نمی‌شوند. کولی‌ها، هم‌جنسگراها یا معلول‌ها نیز در بینشان هستند. نوشته‌ی روی سنگ با عبارت «در این جا می‌زیست» شروع می‌شود و پس از آن اسم قربانی، تاریخ تولد و سرنوشت او اعم از اسارت، خودکشی یا در بیشتر موارد تبعید و قتل ذکر می‌شود. بیشتر این سنگ‌ها در آلمان نصب شده‌اند.

چنین تلاش‌هایی برای یادآوری به‌سادگی و با سرعت حاصل نشده است. در واقع، حدود دو دهه از جنگ گذشته بود که آلمانی‌ها با حقیقت بی‌پرده‌ی هولوکاست و رویدادهای دهشت‌زای دیگر مواجه شدند. از اواسط دهه‌ی ۱۹۴۰، تحقیر بهت‌آور حس غالب مردم بوده است. تاکتیک نیروهای متفقین مبنی بر تضعیف روحیه‌ی غیرنظامیان از طریق به‌کارگیری بمب‌های آتش‌زا و نابودی شهرها شاید جنگ را زودتر خاتمه داد، اما باعث شد نوعی ذهنیت قربانی‌شدگی نیز، اغلب به‌طور نامحسوس، ریشه بدواند. در نظر عده‌ای، نوعی حس هم‌ارزی اخلاقی بین جنایات نازی‌ها و زیاده‌روی‌های متفقین وجود داشت.

فرایند بازسازی در ابتدا فقط جنبه‌ی فیزیکی داشت. تصویر ترومرفراون<sup>۱</sup>، زنان آواربردار، در روان مردم آلمان کاملاً عیان است. بلافاصله پس از تسلیم ارتش نازی، متفقین تمامی زنان قوی‌بنیه‌ی پانزده تا پنجاه‌ساله را به کار گرفتند تا با استفاده از چکش‌های آهنگری و کلنگ آجر به‌آجر ساختمان‌ها را تمیز کنند. خیابان‌ها از آوار پاک‌سازی شد. بسیاری از این زنان در نتیجه‌ی جنگ دچار آسیب‌های روحی و روانی شده بودند. اما تصور بر این بود که می‌توانند نه ساعت در روز به ازای چند سکه و یک کوپن غذا کارهای یدی انجام دهند. بسیاری از مردان دچار معلولیت شده یا در اردوگاه اسرای جنگی بودند. هشت میلیون نفر کشته یا مفقود شده بودند، چیزی بیش از ده درصد جمعیت کشور. حدود ۱۵۰ شهر و شهرک به‌خرابه تبدیل شده بود. تقریباً نیمی از جاده‌ها، خطوط ریلی و منابع گاز و برق و آب تخریب شده بود. جُرج اورول مشاهدات خود را از شهر کلن در مارچ ۱۹۴۵ چنین شرح می‌دهد: «در اطرافتان نژادهای برتر را می‌بینید که سوار بر دوچرخه و پارچ و سطل به‌دست راهشان را برای رسیدن به ارابه‌ی آب‌رسان باز می‌کنند.» [۴] سخنان طعنه‌آمیز او در آن زمان امر رایجی بود.

همان‌طور که نیل مک‌گرگور<sup>۲</sup> می‌نویسد: «ترحم برانگیزی ارابه‌های دستی قدرتمند و واقعی است.» [۵] کشور فقرزده‌ی آلمان مجبور بود دوازده میلیون نفری را نیز که به‌علت پیشروی روس‌ها از سرزمین‌های شرقی وارد کشور شدند جا و غذا دهد. این مسئله موجب افزایش

1. Trümmerfrauen  
2. Neil MacGregor

بیست درصدی جمعیت کشور شد، آن هم در مقطعی که به ندرت غذای کافی برای همه وجود داشت. شاید بتوان این را بزرگ‌ترین جابه‌جایی جمعیتی اجباری در تاریخ دانست. بیشتر مردم جایی برای اسکان نداشتند، مکان گرمی نبود که در آن پناه بگیرند و اندک متعلقات درب‌وداغان خود را این‌جا و آن‌جا با خود می‌کشیدند. زمستان سال ۱۹۴۶-۴۷ بی‌اندازه سخت بود. پول ارزشی نداشت. مبادله‌ی کالا به کالا بیشتر رواج داشت. سیگار و شکلات کالاهای کمیابی بودند. سهمیه‌ی غذایی فقط ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ کالری در روز بود. منابع غذایی امریکایی، که در آن زمان یک‌ششم مجموع فرآورده‌های غذایی آلمان بود، ده‌ها هزار نفر را از گرسنگی نجات داد.

تا به امروز، کمتر خانواده‌ای در آلمان پیدا می‌شود که یکی میان آن‌ها یا کسی که آن‌ها می‌شناسندش از ویرانی‌های پس از جنگ زخم نخورده باشد. تا مدت‌ها کسی از این جنبه‌ی تاریخ آلمان یاد نکرده و درباره‌ی آن مطالعه نکرده بود. مک‌گرگور می‌پرسد: «آیا دلیلش این است که آلمانی‌ها چنین رویدادهایی را کیفر منصفانه‌ی اعمال شریانه‌ی خود می‌دانند؟ وقتی کشوری این‌همه خطا کرده، باید در قبال مصیبت‌هایی که شهروندان آن کشور در نتیجه‌ی این اقدامات متحمل می‌شوند چه عکس‌العملی نشان دهیم؟ اگر مدعی گناه جمعی باشیم، آیا می‌توان جداگانه برایشان طلب دلسوزی کرد؟» [۶]

آندریاس کاسرت<sup>۱</sup> در کتابی به نام میهن سرد<sup>۲</sup> چاپ سال ۲۰۰۸ نحوه‌ی رفتار مردم با مردم فقرزده‌ی شرق را بررسی می‌کند. هم‌میهنان غربی‌شان با آغوش باز از آن‌ها استقبال نکردند؛ این موضوع همواره ناخوشایند بوده و هست و باید با حساسیت به آن رسیدگی کرد. کاسرت در کتاب خود می‌نویسد: «هفتاد سال از پایان جنگ گذشته و تقریباً همه‌ی خانواده‌های آلمانی از آن آسیب دیده‌اند. اما موضوع جنگ کم‌کم دارد وارد حافظه‌ی جمعی مردم آلمان می‌شود، زیرا تا همین اواخر این مسئله با موضع راست‌گرایی و تجدیدنظرطلبانه مرتبط بود. [...] در بیشتر خانواده‌ها، سکوت کامل حکم‌فرما بود و سخنی درباره‌ی تلفات و عزاداری پدر و مادرها و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها زده نمی‌شد.» [۷]

این‌جا آغاز اشتونده نول یا ساعت صفر بود یا دست‌کم در آن مقطع به این نام خوانده می‌شد. نیروهای اشغالگر این ایده را بر سر زبان‌ها انداختند که آلمان با نازی‌زدایی، غیرنظامی‌سازی و بازسازی می‌تواند ساعت خود را مجدداً تنظیم کند. این عبارت رفته‌رفته در گفت‌وگوهای روزمره هم به کار گرفته شد. فیلم آلمان، سال صفر<sup>۳</sup> به کارگردانی روبرتو روسلینی<sup>۴</sup>، که در سال ۱۹۴۷ در آلمان فیلم‌برداری شد و یک سال بعد در آلمان و انگلیس

1. Andreas Kossert  
2. *The Cold Homeland*  
3. *Germany, Year Zero*  
4. Roberto Rossellini

به روی پرده‌ی سینما رفت، کمک شایانی به گسترش این عبارت کرد. صفر، پاک کردن همه چیز، بی‌دردسر بود. بیشتر آلمانی‌ها در آن دوره یا خود را قربانی می‌دانستند یا شریکی ناخواسته. تحقق گفت‌وگویی واقعاً بی‌پرده در خصوص ماهیت مشارکت مردم و گناه آنان حدود دو دهه طول کشید. مارتا گلهورن<sup>۱</sup>، خبرنگار جنگی، در جریان سفرهایش به سرزمین‌های تصرف‌شده به طعنه نوشت: «هیچ‌کس نازی نیست. هیچ‌کس هرگز نازی نبوده. شاید چند نازی در روستای بغلی بوده‌اند... یهودی‌های زیادی در این محله نبوده‌اند... ما با یهودی‌ها مشکلی نداریم؛ همیشه رابطه‌ی خوبی با آن‌ها داشته‌ایم.» او افزود: «باید آهنگی برایش ساخته شود.» [۸]

این وضعیت برای نیروهای متفقین مستلزم عمل‌گرایی بود. با توجه به تهدید روزافزون شوروی، آن‌ها شدیداً نیازمند آن بودند که آلمان دوباره برخیزد و از نو شود تا بتوانند تهدید شوروی را خنثی کنند. آن‌ها به آلمانی‌بائثات نیاز داشتند. بازدید وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، جیمز بیرنز<sup>۲</sup>، در سپتامبر ۱۹۴۶ نخستین نشانه‌ی تغییر رویه‌ی تنبیه بود. او از چند شهر ویران که در منطقه‌ی تحت تسلط نیروهای امریکا<sup>۳</sup> بود بازدید کرد و در شهر اشتوتگارت نطقی ایراد کرد که خود آن را «تشریح مجدد سیاست‌ها» نامید. با این حال، خلاف آن عمل شد. دو فرایند در دستورکار قرار گرفت: کمک اقتصادی و تصمیم‌گیری برای تمرکز بیشتر بر خطرات کمونیسم به جای جنایات فاشیسم. بیرنز در سخنرانی خود اظهار داشت: «دولت امریکا از اقدامات صورت‌گرفته برای نازی‌زدایی و غیرنظامی‌سازی آلمان پشتیبانی می‌کند و این پشتیبانی را ادامه خواهد داد. اما تصور نمی‌کند ارتش بزرگی از سربازان خارجی یا دولتمردان بیگانه، هر چقدر با انگیزه و منظم باشند، بتوانند در بلندمدت نگهبانان معتمدی برای دموکراسی یک کشور دیگر باشند. ایالات متحده نمی‌تواند از بار مشقت‌هایی که جنگ بر آلمان وارد آورده، جنگی که رهبران این کشور آغازگر آن بودند، بکاهد. اما ایالات متحده تمایل ندارد بر این مشقت‌ها بیفزاید یا مانع تلاش آلمانی‌ها برای برون‌رفت از این مشقت‌ها شود؛ البته مادامی که آن‌ها به آزادی بشر احترام بگذارند و از مسیر صلح خارج نشوند.» [۹]

رئیس‌جمهور هری ترومن به این نتیجه رسید که بدون تزریق گسترده‌ی منابع سرمایه‌ای، اروپا نخواهد توانست بار دیگر روی پای خود بایستد. جُرج مارشال، وزیر امور خارجه‌ی دولت ترومن (که جایگزین بیرنز شده بود)، خاطرنشان کرد: «منطقی است که ایالات متحده هر آنچه در توان دارد برای بازایی سلامت اقتصادی جهان صرف کند، چرا که بدون آن هیچ

1. Martha Gellhorn

2. James Byrnes

۳. پس از پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم، چهار قدرت ایالات متحده، انگلیس، فرانسه و شوروی به منظور اداره‌ی آلمان آن کشور را به چهار منطقه تقسیم کردند.

ثبات سیاسی و صلح تضمین شده‌ای وجود نخواهد داشت.» [۱۰] در برنامه‌ی بازسازی اروپا یا طرح مارشال دوازده میلیارد دلار به هجده کشور اروپایی اختصاص داده شد (چیزی معادل بیش از صد میلیارد دلار کنونی). بیشترین سهم از این پول به انگلیس و فرانسه تعلق گرفت و پس از آن‌ها آلمان. اتحاد جماهیر شوروی از قبول این پول برای خود و کشورهای اروپای شرقی، که به این بلوک پیوسته بودند، امتناع کرد.

بسیاری از افسران میان‌رتبه و حتی چند افسر عالی‌رتبه‌ی ارتش نازی مجدداً به پست‌های خود بازگردانده شدند. کسب گواهی نازی‌زدایی – موسوم به «نشان پرسیل»<sup>۱</sup> – کار ساده‌ای بود. آثار همدستی با نازی‌ها را به‌راحتی می‌شد با شویونده‌های تاریخی پاک کرد. مجرمان نازی می‌توانستند با گزارش حسن شهرت تبرئه شوند. مردم درباره‌ی تمیز شسته شدن یا با پیراهن قهوه‌ای رفتن و با پیراهن سفید برگشتن حرف می‌زدند. چند سال بعد، بوندستاگ<sup>۲</sup> جدید ماده‌ی ۱۳۱ را تصویب کرد و به این کار رسمیت بخشید. طبق این ماده، کارکنان دولتی از قبیل سیاستمداران، قضات، افسران نظامی، معلمان و پزشکان می‌توانستند در صورت قبولی در آزمون‌های نازی‌زدایی، به‌صورت خودکار در سمت قبلی خود منصوب شوند. مزایای بازنشستگی از سر گرفته شد. تعدادی از رهبران تجاری توانستند مناصب قبلی خود را در رأس شرکت‌هایی که با نازی‌ها همدست بودند مجدداً به دست بیاورند.

در گذر زمان، چیزی از خاطره‌ی گناه جنگی کاسته نشده است. بیشتر آلمانی‌ها، به‌ویژه جوانان و میان‌سالان، خودخواسته این موضوع را پیش می‌کشند. این مسئله مرا به حیرت وا داشته است. هدف آن‌ها غور در گذشته نیست – هرچند این نیز در جای خود حایز اهمیت است – بلکه می‌خواهند ببینند از گذشته درس گرفته شده یا نه. در زمانه‌ی اقتدارگرایی، ملی‌گرایی و بی‌نزاکتی فزاینده در اروپا و سرتاسر دنیا، آن‌ها بیش از هر وقت دیگری به جرائم رایش سوم می‌اندیشند. در مونیخ با ماتیاس مولینگ<sup>۳</sup> دیدار کردم. او رئیس لئناخ‌هاوس<sup>۴</sup> است، یکی از مهم‌ترین گالری‌های مونیخ. همان‌طور که از داخل موزه به شکوه نئوکلاسیستی کونینگزپلاتس، میدانی که قلب قدرت نازی محسوب می‌شد، نگاه می‌کردیم، به مؤسسه‌ی مرکزی تاریخ هنر اشاره کرد. اندکی پس از جنگ، امریکایی‌ها گروهی برای بررسی هزاران اثر هنری به تاراج‌رفته تشکیل دادند. این موضوع در سال ۲۰۱۴ در فیلم هالیوودی موفق مردان آثار ماندگار<sup>۵</sup> با بازی جُرج کلونی به نمایش درآمد. مولینگ همچنان که داستان را تعریف می‌کند، پُرشورتر می‌شود. این‌که نازی‌های سابق چقدر راحت به پست‌های مهمی در فرهنگ

1. Persilscheine

3. Matthias Mühling

4. Lehnbachhaus

5. The Monuments Men



و بخش‌های دیگر جامعه بازگشتند عصبانی‌اش می‌کند. او از «پدر بزرگ‌ها و احتمالاً پدران تک‌تک افراد جامعه» حرف می‌زند که «با وجود نازیست بودن، قسر دررفته‌اند». وی این نکته را گوشزد می‌کند که گالری لنباخ‌هاوس، برخلاف بسیاری از رقبایش، مشوق هیتلر نبود. بیشتر موزه‌دارهایی که مشتاقانه دستورالعمل انهدام هنر «منحط یهودی» را اجرا کرده بودند درخواست همکاری نیروهای امریکایی را برای یافتن این آثار گم‌شده پذیرفتند. مولینگ می‌گوید: «به نظرم بدیهی بود. آن‌ها می‌دانستند این آثار کجاست.» کدام یک اهمیت بیشتری دارد؟ این که خیلی از سال‌خورده‌ها قسر دررفتند؟ یا این که بخش زیادی از نسل کنونی از این که آن‌ها قسر دررفته‌اند هنوز عصبانی‌اند؟

در اواسط و اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، به‌استثنای شنیع‌ترین جنایت‌کاران جنگی، علاقه‌ی چندانی به تعقیب افراد کم‌اهمیت‌تر وجود نداشت. فقط ۲۴ نازی ارشد در کاخ دادگستری نورنبرگ محاکمه شدند. از این میان، دوازده نفر به مرگ محکوم شدند که ده نفرشان همان روز، یعنی در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶، در سالن ورزشی ساختمان دادگستری به دار آویخته شدند. این رویداد تجلی عمومی احساس گناه و بخشی از روایت خاتمه‌ی فصل جنگ بود. نهادها مجبور شدند به گناه خود اعتراف کنند. کلیسای پروتستان از نخستین نهادهایی بود که به همکاری خود با نازی‌ها اعتراف کردند. این کلیسا در اکتبر ۱۹۴۵ در قالب آنچه بیانیه‌ی اشتوتگارت نامیده شد به همکاری خود با نازی‌ها اعتراف کرد. این کلیسا در بیانیه‌ی خود چنین اعلام کرد: «از طریق ما رنج بی‌شماری بر مردم و ملت‌ها وارد آمد. آنچه را اغلب در جمع‌های خود بدان شهادت دادیم اکنون به نام کل کلیسا بیان می‌کنیم: ما سال‌های درازی به نام عیسی مسیح علیه ذهنیتی مبارزه کردیم که تجلی دهشتناک خود را در رژیم ناسیونال‌سوسیالیسم یافت. با این حال، خود را متهم می‌دانیم که با شجاعت بیشتری به پای اعتقاداتمان نماندیم، با خلوص بیشتری دعا نکردیم، با شوق بیشتری ایمان نیاوردیم و با شور افزون‌تری عشق نورزیدیم.» [۱۱] در نزد عده‌ای حتی همین عذرخواهی نصفه‌نیمه هم در آن زمان کار بسیار شاقی بود.

پرده‌ی آهنین<sup>۱</sup> افتاده بود. شوروی رفته‌رفته سنگر خود را در نواحی اشغال‌شده‌ای از آلمان، که به دستش افتاده بود، تقویت می‌کرد. ایالات متحده و انگلیس تصمیم گرفتند مناطق خود را، دست‌کم به لحاظ اقتصادی، ادغام کنند. پس از شروعی دشوار، طرح منطقه‌ی دوگانه<sup>۲</sup> به

۱. اصطلاحی که در سال ۱۹۴۵ چرچیل برای اشاره به دوقطبی ایجادشده بین بلوک شرق و غرب در دوره‌ی جنگ سرد از آن استفاده کرد.

صد و پنجاه سال قبل، کشور آلمان با به هم پیوستن مجموعه‌ای از چندین دولت شهر تشکیل شد. نیمی از عمر کوتاه این کشور قصه‌ی وحشت، جنگ و دیکتاتوری بوده؛ نیم دیگر قصه‌ی حیرت‌انگیز تاوان، ثبات و بالندگی. امروزه، در حالی که بخش زیادی از دنیای معاصر مقهور اقتدارگرایی شده و ریشه‌های دموکراسی در حال نابودی است، آلمان همچون سنگری برای ثبات قامت راست کرده است. چرا آلمانی‌ها بهتر انجامش می‌دهند! روایت جذابی است از تاریخ، فرهنگ و هویت ملی آلمان؛ کشوری که خیلی‌ها در غرب از آن نفرت دارند.

هدف اصلی جان کمپنر در این کتاب ارائه‌ی تصویری از آلمانی‌بالنده و درخشان است که به‌رغم کمبودهایش، رفته‌رفته جایگاه اصلی خود را در جهان پیدا می‌کند. نحوه‌ی مواجهه‌ی این کشور با مسئله‌ی تاریخ، مهاجرت، تغییرات اقلیمی، سیاست خارجی، فرهنگ و همه‌گیری کرونا دلایلی هستند که به‌زعم نویسنده آلمان را از کشورهای دیگر متمایز کرده است. کمپنر با طرح پرسش‌هایی درباره‌ی آینده‌ی پسابرگزیت، به چرایی تبدیل شدن آلمان به الگویی برای دیگر کشورها می‌پردازد. این کشور پارادایم جدیدی از ثبات را بنا نهاده که برای کشورهای مثل آمریکا، فرانسه و انگلیس به دلایل مختلف آسان نیست. کشورهای که در زمان حال با مشکلات زیادی دست‌به‌گریبان‌اند خود را با خاطره‌ی شکوه گذشته تسلی می‌دهند. آلمان، به‌خاطر گذشته‌اش، نمی‌تواند چنین کند.

---

«کتابی فاخر و ارزشمند... بهترین معرفی آلمان مدرن و سیاست‌هایش در سال‌های اخیر. چرا آلمانی‌ها بهتر انجامش می‌دهند! پرمغز است و تحلیلی عمیق، منصفانه و بی‌عیب و نقص ارائه می‌دهد.»  
- تایمز